



شهیدستان هادی کاظمی نژاد

و ما ادريک مالک کوثر

پس از شهادت حاج عبدالمهدی مغفوری در عملیات کربلای ۴ پیکر پاکش را برای تشیع به کرمان آورده بودند. خانواده شهید و سه فرزند دلبنش برای آخرین دیدار بر گرد وجود آن نازنین حلقه زدند. مادر خانم حاج عبدالمهدی می گفت: «وقتی خواستم چهره مطهر و نورانی شهید را برای وداع آخر ببوسم، با کمال تعجب مشاهده کردم که لبان ذکرگوی آن شهید سعید به تلاوت سوره مبارکه کوثر مترنم است».

و من بی اختیار این جمله در ذهنم نقش می بندد که هان ای شهیدان! با خدا شبها چه گفتید؟ جان علی با حضرت زهرا چه گفتید؟

پسرعموی شهید مغفوری هم از مراسم دفن این شهید خاطره ای شگفت دارد: وقتی می خواستیم او را که به برکت زندگی سراسر مجاهده اش شهید وصال نوشیده بود به خاک بسپاریم با صحنه عجیبی مواجه شدیم، که به یکباره منقلبمان کرد. وقتی پیکر شهید را در قبر می گذاشتیم صدای اذان گفتن او را شنیدیم.

راوی حجت الاسلام محمدحسین مغفوری، لشکر ۴۱ ناراالله

حرفی که کمانه کرد

بعد از اینکه گردوغبار ناشی از انفجار خمپاره فرو نشست، به طرف من برگشت. درحالی که با دستش چشم خون آلوده ترکش خورده اش را می فشرد، گفت: آخ چشمم! به شوخی گفتم: «چشم دراد، می خواستی نیایی جبهه، خطمقدم او مدن این چیزها را هم داره!»

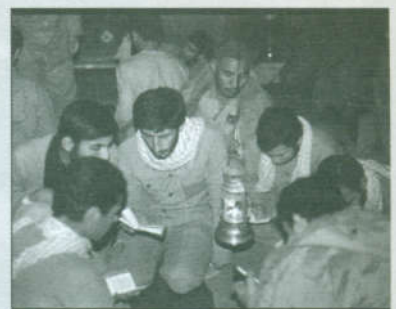
چند وقت بعد در عملیات دیگری خودم هم از ناحیه چشم چپ ترکش خوردم. این بار چشم خودم درآمد و... خب، خطمقدم این چیزها را هم داره....

دیر آمد، زود رفت

دانشجو بود و جوان، آمده بود خط، داشتیم موقعیت منطقه را برایش می گفتم که برگشت و گفت: «بیخشید، حمام کجاست؟» گفتم: حمام را می خواهی چکار؟ گفت: می خواهم غسل شهادت کنم. با لبخند گفتم: دیر اومدی زود هم می خواهی بری. باشه! آن گوشه را می بینی آنجا حمام صحرایی است. بعدش دوباره بیا اینجا. دقایقی بعد آمد. لباس تمیز بسیجی به تن داشت و یک چغیه خوشگل به گردن. چند قدم مانده بود که به من برسد یک گلوله توپ زیر پایش فرود آمد.

راوی: حاج حسین یکتا

خاطرات
شفاهیه
دفاع
مقدس



عشق دروغین به امام آخرین

کلی مرید دور خودش جمع کرده بود. ادعا می کرد امام زمان را در جبهه می بیند. با ادعای مشاهده و تعریف کردن خواب های ملاقات هایش رزمندگان را مجذوب خود کرده بود، به طوری که کارهای شخصی او را بچه ها با افتخار انجام می دادند و... شهید ردانی پور، آن عاشق راستین و مخلص امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف که ذره ای هم ادعا و سروصدا نداشت، وقتی از ماجرا باخبر شد، آن شخص را احضار کرد. سیلی بسیار محکمی به صورت او زد و گفت: یادت باشد دیگر امام زمان را این جور خواب نبینی! آن سیلی را که کمتر کسی جرئت نواختن آن را به چهره مقدس نماهای پوشالی داشت، دکان آن بنده خدا را برای همیشه بست.

راوی حجت الاسلام دکتر مرتضی آقاچهانی

برافروخته تر از نور

وارد سنگر شدم و در کنار دیگر فرمانده دسته ها نشستیم. داشت نقشه عملیات فردا را توضیح می داد، چهره او را با تحیر نگاه می کردم. چشم هایم را مالیدم، به چهره های جدی، اما صمیمی بقیه بچه ها نگاه کردم، هیچ کس آن طور نبود. انگار هیچ کس به جز من متوجه حالت چهره فرمانده نشده بود، همه غرق در حرف های او بودند، انگار با شگفتی صحنه های عملیات فردا را پیشاپیش می دیدم و فقط من بودم که محو جلوه تازه چهره اش بودم. آن قدر نور از چهره او ساطع بود که تمام خط و خطوط پیشانی اش و تمام جغرافیای خاک آلوده چهره اش را فرو نشانده بود. بچه ها پیش از عملیات می گفتند: فلانی نور بالا می زند. آری، واقعاً نوری از بالا بود که بر چهره خستگی ناپذیر فرمانده جوان ما تابیده بود. همزمان با طلوع آفتاب شب عملیات او نور خود را از محور دنیایی تیره و تاریک جمع کرد، در خون شکفت و در دشت وصال طلوع کرد.

سید محمد آرامی، پیرمرد بسیجی از خطه ورامین

وصیت عجیب شهید

یکی از شهدا در وصیت نامه اش خطاب به پندرش نوشته بود: بابا راضی نیستم بعد از شهادتم برای من مجلس ختم بگیر، چون شما اهل خمس دادن نیستی و من هم دوست ندارم با پول خمس نداده برای من مجلس گرفته شود.

حجت الاسلام علی رضا پناهیان

فاصله توبه تا شهادت

شب عملیات رمضان من آری جی زن بودم و دو کمک آری جی زن داشتیم، یک سرباز و یک بسیجی، در دل شب سیاهی ها را می شکافتیم و به سمت محل از پیش تعیین شده به پیش می رفتیم. در آن میان برادر بسیجی آهسته در گوشم گفت: حاج آقا، هیچ می دوستی این دوستمون اصلاً نماز نمی خونه؟ با لحن ملایمی از آن برادر سرباز پرسیدم: این درسته که شما نماز نمی خوانی؟ گفت: بله. گفتم: چرا؟ گفت: من اصلاً بلد نیستم نماز بخوانم! گفتم: اگر در این عملیات شهید بشوی در پیشگاه خدا چه جوابی درباره نماز خواهی داشت؟ گفت: بله، این حرف درستی است. گفتم: الان که دیگه وقتی برای این کارها نداریم، تو الان توبه کن و تصمیم بگیر که بعد از این عملیات حتماً نماز خواندن را یادگیری و این واجب الهی را انجام دهی، و نمازهای نخواندهات را هم قضا کنی. گفت: حتماً بعد از عملیات این کار را خواهم کرد.

بعد از رد و بدل شدن این صحبت ها درگیری شروع شد و باران تیر و ترکش از هر سو بارید و ما به سمت نقطه از پیش تعیین شده همچنان در حال حرکت بودیم. دیدم آن برادر سرباز از ما عقب مانده است، کمک دیگرم را فرستادم ببیند چه اتفاقی افتاده است. برگشت و گفت: می که چیزیم نیست، حالم خوبه، شما پرید من خودم را به شما می رسونم. کمی که جلوتر رفتیم دیدیم خبری نشد، وقتی دوباره از او خبر گرفتیم متوجه شدم که ترکش خمپاره به سرش اصابت کرده بود، چند قدم راه آمده و بعد به شهادت رسیده است. فاصله میان توبه و تحول او تا پذیرفته شدن و شهادتش چندگام صدق بیشتر نبود.

راوی روحانی ازاده حجت الاسلام نریمی سا

شب قبل از عملیات کربلای ۵ خواب عجیبی دیدم. دیدم شب عملیات است و همراه بچه های گردانمان شور گرفته ایم به سر و سینه می زدیم و یا حسین یا حسین می گفتیم.

با کمال تعجب دیدم که در وسط حلقه ماتم رزمندگان خود آقا سیدالشهدا ایستاده است و همه ما محو تماشای جمال دلربای او، پروانه وار گرد شمع وجودش می چرخیدیم. از صدای حسین حسین بچه ها غوغایی به پا بود. در لحظه ای که رمز «یا فاطمه الزهرا» عملیات اعلام شد دیدم وجود نازنین آقا اباعبدالله الحسین که سوار بر ذوالجناح پیش روی ما قرار گرفته بود، شمشیر از نیام برکشید و به سمت مواضع یزیدیان زمان تاخت و ما هم به دنبال آن حضرت حمله کردیم و با دشمن درگیر شدیم. در حال کارزار بودیم که ناگهان من تیر خوردم و افتادم. دیدم آقا سیدالشهدا ذره پوری کردند. بالای سر من تشریف آوردند و به رزمندگان که با شتاب از بالای سر من می گذشت فرمودند: او را نگذارید اینجا بماند، به عقب برگردانید. آن برادر رزمده هم به تبعیت از امر مولا به هر زحمتی بود مرا به عقب برگرداند.

فردای آن شب، شب عملیات کربلای ۵ بود. تک تک لحظات آن خواب به عینیت تبدیل می شد. همان جا همان بچه ها، همان شور و... آینده ای را که در شب گذشته در خواب دیده بودم، در زمان حال بعینه می دیدم. در همان شب عملیات من تیر خوردم و دیدم که کسی آمد بالای سرم و گفت...

عبداللهی (پاسداری از روستای خاکعلی قزوین)

اخراجی ها

دو نفر بودند که همه را ذله کرده بودند. هر کجا که این دوتا داش مشتی را می فرستادیم، موج دعوا و درگیری و ناراضایتی بچه ها بود که بالا می گرفت. باز هم برای چندمین بار جایشان را عوض کردیم. به روحانی یگانشان گفتیم: بگذار پیش من بمانند. من می دانم با آنان چه طور کنار بیایم. گفت: نه همین جا باشند بهتر است. به محض ورود رو به آن روحانی رزمنده کردند و گفتند: ببین حاج آقا، ما اینجا فقط به خاطر دفاع از وطن آمده ایم، اهل شرکت در نماز و دعا و این حرف ها نیستیم. دوست روحانی ما هم با روی گشاده به آنان گفت: احسن به شما که به خاطر دفاع از میهنان به جبهه آمده اید.

یک هفته بعد به آنان سرزدم، با کمال تعجب دیدم همان اخراجی های بی نماز، نماز شب خوان شده اند.

حجت الاسلام رضایی، سپاه اندیشک